

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

فرستنده: خالق داد پغمانی - مونشن

۰۶ مارچ ۲۰۱۵

بس دشوار بود دآوری کردن درباره دیگران

آموزگار، شاگردان را درسی خواست دادن و آن را در داستانی گنجاندن. پس آغاز گفتار کرد و گفت: "کشتی مسافران را بر عرشه داشت؛ در حال گردش و سیاحت بودند. قصد تفریح داشتند. اما، همه چیز همیشه بر وفق مراد آدمی نیست. کشتی با حادثه روبه رو شد و نزدیک به غرق شدن و به زیر آب فرو رفتن. روی عرشه زن و شوهری بودند. هراسان به سوی قایق نجات دویدند؛ اما وقتی رسیدند دریافتند فقط برای یک نفر دیگر جا مانده است. در آن لحظه، مرد همسرش را پشت سر گذاشت و خودش به درون قایق نجات پرید. زن، میهوت، بر عرشه کشتی باقی ماند. کشتی در حال فرو رفتن بود. زن، در حالی که سعی می کرد، در میان غرش امواج دریا، صدای خود را به گوش همسرش برساند، فریاد زد و کلامی بر زبان راند."

آموزگار دم فرو بست و دیگر هیچ نگفت. پس، از شاگردان پرسید، "به نظر شما زن چه گفت و چه سخنی بر زبان راند؟"

هر کسی چیزی گفت. بیشتر دانش آموزان حدس زدند که زن گفت، "بیزارم از تو؛ چقدر کور بودم و تو را نمی شناختم!"

آموزگار خشنود نگشت. ناگاه متوجه شد پسری در تمام این مدت سکوت اختیار کرده و هیچ سخن نمی گوید. از او خواست که جواب گوید و اگر مطلبی به ذهنش می رسد بیان کند. پسرک اندکی خاموش ماند و سپس گفت، "خانم معلم، بر این باورم که زن فریاد زده است که، مراقب فرزندمان باش!"

آموزگار در شگفت ماند و پرسید، "مگر تو قبلاً این داستان را شنیده بودی؟"

پسرک سرش را تکان داده گفت، "خیر؛ اما مادر من هم قبل از آن که از بیماری جان به جان آفرین تسلیم کند به پدرم همین را گفت."

آموزگار با ندائی حزین گفت، "آری، پاسخ تو درست است." بعد، ادامه داد:

"کشتی به زیر آب فرو رفت. مرد به خانه رسید و دخترشان را به تنهایی بزرگ کرد و پرورش داد. سال ها گذشت. مرد به همسرش در آن عالم پیوست. روزی دخترشان، هنگامی که به مرتب کردن اوراق و آنچه که از پدرش باقی مانده مشغول بود، دفتر خاطرات پدر را یافت. دریافت که قبل از آن که پدر و مادرش به مسافرت بحری بروند، معلوم شده بود که مادرش به بیماری بی درمانی دچار شده بود که دیگر زندگی او چندان به درازا نمی کشید. در آن

لحظه حسّاس، پدر از تنها فرصت زنده ماندن برای پرورش دخترشان سود جست. پدر در دفتر خاطراتش نوشته بود، «چقدر مشتاق بودم که با تو در اعماق اقیانوس مقرّ گیرم، اما به خاطر دخترمان، گذاشتم که تو به تنهایی به ژرفنای آبهای دریا بروی.»

داستان خاتمه یافت. کلاس در خاموشی فرو رفت. آموزگار می‌دانست که دانش‌آموزانش درس اخلاقی این داستان را دریافته بودند؛ درس مربوط به خیر و شرّ، خوبی و بدی، در این جهان را. در ورای هر کاری، هر فریادی، هر سخنی، پیچیدگی‌های بسیاری وجود دارد که درک آنها مشکل است. به این علّت است که هرگز نباید سطحی بیندیشیم و دیگران را بدون آن که ابتداء آنها را درک کرده باشیم، محلّ داوری خود قرار دهیم.

کسی که مایل است صورت حساب را پرداخت کند، بدان علّت نیست که جیبی مملو از پول دارد، بلکه دوستی و رفاقت را بیش از پول ارج می‌نهد.

کسانی که در محلّ کار، ابتکار عمل را به دست می‌گیرند، نه بدان علّت است که احمقند بلکه چون مفهوم مسؤولیت را نیک می‌دانند.

کسانی که بعد از هر جنگ و دعوائی زبان به پوزش باز می‌کنند و از در اعتذار وارد می‌شوند نه بدان علّت است که خود را مدیون شما می‌دانند بلکه از آن روی است که شما را دوست واقعی خود می‌دانند.

کسانی که برای شما متنی را می‌فرستند، نه بدان سبب است که کار بهتری ندارند که انجام دهند، بلکه از آن روی است که مهر شما را در دل و جان دارند. یک روز، همه ما از یکدیگر جدا خواهیم شد؛ دلمان برای گفت و گوهای خویش درباره همه چیز و هیچ چیز تنگ خواهد شد؛ رویاهای خویش را به یاد خواهیم آورد. روزها و ماه‌ها و سالها از پی هم خواهد گذشت تا بدانجا که دیگر هیچ تماسی برقرار نخواهد بود. یک روز فرزندان ما نگاهی به این عکس‌های ما خواهند افکند و خواهند پرسید، "اینها چه کسانی؟" و ما با اشکی پنهان در چشم لبخندی خواهیم زد زیرا سخنی بس مؤثر قلب ما را متأثر می‌سازد؛ پس خواهیم گفت، "اینها همان کسانی که من بهترین روزهای زندگیم را با آنها گذرانده‌ام."